

کشتار عام

دومین دور «دادگاه بین‌المللی ضد جنایات جنگی» که از تاریخ ۲۸ نوامبر تا اول دسامبر ۱۹۶۷ (۷ تا ۱۱ آذر ۱۳۴۶) در شهر «روسکید» واقع در دانمارک تشکیل بود، به چند پرسش پاسخ داد. ششمین پرسش این بود که: «آیا دولت آمریکا در ویتنام مرتکب کشتار دسته‌جمعی مردم شده است؟» دادگاه با توافق آراء به این پرسش پاسخ مثبت داد، و ژان-پل-سارتر، رئیس دادگاه، را مأمور کرد تا علل و جهات این پاسخ را تشریح کند. اینک نوشته سارتر:

۱

معادل فرانسوی کلمه^۱ کشتار عام^۲ سابقاً وجود نداشت. یکی از حقوق‌دانان بنام «لمکن»^۳ این کلمه را در سالهای میان دو جنگ جهانی وضع کرد. اما موضوع کشتار همچون بشریت کهنه است، و تاکنون هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان یافت که نظام اجتماعیش ارتکاب این جنایت را مانع شده باشد. پس هر کشتاری، محصول تاریخ است و داغ جامعه‌ای را که کشتارزاده آنست با خود دارد. کشتاری که ما باید در باره‌اش

۱- مشخص کردن کلمه‌ها و عبارتها از خود سارتر است.

2- Génocide

3- Lemkin

داوری کنیم محصول بزرگترین نیروهای سرمایه‌داری جهان معاصر است: تحت چنین عنوانی است که باید در شناختن آن کوشید. به عبارت دیگر تحت این عنوان که کشتار مورد بحث، هم مبین زیر بنای اقتصادی بزرگترین نیروهای سرمایه‌داری دوران ماست و هم مبین هدفهای سیاسی این نیرو، و نیز معرف تضادهای وضع کنونی جهان.

بخصوص ما باید بکوشیم تا قصد کشتار را در جنگی که حکومت امریکا بر ضد ویتنام به راه انداخته است در یابیم.

ماده ۲ کنوانسیون ۱۹۴۸ در حقیقت کشتار را بر اساس قصد کشتار تعریف می‌کند. این کنوانسیون بطور ضمنی به وقایعی کاملاً تازه اشاره می‌کند: هیتلر با تصمیم قبلی قصد خود را مبنی بر ریشه‌کنی یهودیان اعلام کرده بود. هیتلر کشتار را وسیله‌ای سیاسی می‌دانست و نیت خود را پنهان نمی‌کرد. به عقیده او یهودی می‌بایست نابود شود، از هر جا و از هر دیار که باشد، نه بدین سبب که سلاح به دست گرفته و در نهضت مقاومت شرکت جسته است، بلکه بدین سبب که اصلاً یهودی است. البته حکومت آمریکا نیت خود را آشکارا اعلام نکرده است، و حتی مدعی است که به مدد متفقان خود، مردم ویتنام جنوبی، شتافته و در آنجا مورد تجاوز کمونیست‌های شمال قرار گرفته است. آیا ما می‌توانیم با مطالعه وقایع جاری این نیت را که به سکوت برگزار شده، بطور عینی، کشف کنیم؟ و آیا خواهیم توانست بر مبنای این آزمون بگوئیم که نیروهای مسلح آمریکا مردم ویتنام را در خاک ویتنام می‌کشند، تنها بدین سبب که این مردم ویتنامی هستند؟ این نکته‌ایست که پس از ذکر تاریخچه کوتاهی بدان خواهیم رسید:

روبناهای جنگ به موازات زیربناهای اجتماع در تحول است.

از سال ۱۸۶۰ تا به امروز مفهوم هدفهای نظامی تغییری عمیق یافته است. و حد نهائی این دگرگونی، درست این جنگ نمونه‌ای است که امریکا در ویتنام می‌کند. در سال ۱۸۵۶ موضوع قراردادها این است که دارائی مردمی که در جنگ شرکت ندارند حفظ شود. در سال ۱۸۶۴ هدف امضا کنندگان قرارداد ژنو آنست که مجروحان را صیانت کنند. در سالهای ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ در لاهه دوم جمع تشکیل میشود تا اختلاف دولت‌ها به ترتیبی تحت نظم و قاعده درآید. تصادفی نیست که حقوقدانان و حکومت‌ها می‌نشینند و برمی‌خیزند تا در آستانه دو قتل عام دهشتناکی که بشر نظیرش را ندیده است «جنگ را انسانی‌تر کنند». «ددیزر»^۱ در کتاب خود بنام «درباره قراردادها و نظامی»^۲ بخوبی نشان می‌دهد که جامعه‌های سرمایه‌داری درست مقارن همین ایام در کار آنند تا نوزاد جدید خود را بدینا بیاورند: نورسیده هیولائی است به نام جنگ عام، هیولائی که معرف حقیقی جوامع سرمایه‌داری است. این امر محصول عوامل زیر است:

۱- رقابت میان کشورهای صنعتی که همه بازارهای تازه را به تصرف درآورده‌اند، چنین خصومت جاودانه‌ای را بوجود می‌آورد. این خصومت در عالم نظر و عمل، «ناسیونالیسم-بورژوائی» نامیده می‌شود.

۲- گسترش صنعت، که مبنای تقابل و خصومت مذکور است، این وسیله را برای حل مشکل به دست یکی از متخاصمان می‌دهد تا ماشین‌هائی بسازد که مردم جمع وسیع‌تری را در دایره کشتار جای دهد. چنین تحولی بدانجا می‌انجامد که روز به روز این تشخیص دشوارتر

می‌گردد که جبهه جنگ کدام است و پشت جبهه کدام، رزمندگان کدام‌اند و غیر رزمندگان کدام.

۳- به‌نسبتی که هدفهای جدید نظامی در نزدیکی شهرها بوجود می‌آید، کارخانه‌ها (به‌فرض آن که برای ارتش هم در گردش نباشند) دست‌کم در مقیاسی محدود، نیروی اقتصادی کشور را حفظ می‌کنند. بنابراین تخریب کارخانه‌ها اساساً هدف جنگ و وسیله پیروزی به‌شمار می‌رود.

۴- بدین جهات همه مردم بسیج می‌شوند: دهقان در جبهه می‌جنگد؛ کارگر سربازی است در خط دوم جبهه؛ زنان دهقان در مزارع جانشین مردان میشوند. در کوششی عام که ملتی را در برابر ملتی دیگر برسر پا نگاه‌میدارد، کار گرفته رفته به‌رزم‌گر تبدیل می‌شود. زیرا سرانجام از نظر اقتصادی، کارگر بزرگترین نیروهاست و بزرگترین امکانات پیروزی در دست اوست.

۵- نتیجه تحول دموکراسی در کشورهای بورژوازی آن‌است که توده‌های مردم به‌زندگی سیاسی علاقمند می‌شوند. این نیروها بر تصمیم‌های حکومت نظارت ندارند، ولی رفته‌رفته درباره خود، آگاهی می‌یابند. هنگامی که کشمکش در گیرد اینان خود را بیگانه نمی‌پندارند. و این کشمکش که در باره آن اندیشیده و باز اندیشیده‌اند (و غالباً بر اثر تبلیغات، چهره‌ای دیگر گونه می‌گیرد) بصورت تصمیم اخلاقی همه جامعه درمی‌آید: در هر ملت متخاصم پس از اقداماتی که می‌شود همه یا تقریباً همه مردم دشمن همه تابعان کشور دیگر می‌شوند و بدینگونه جنگ، تبدیل به جنگ عام می‌گردد.

۶- جوامع سرمایه‌داری، که در اوج رونق فنی هستند، با ازدیاد

وسایل ارتباطی قلمرو مخاصمه خود را وسیع تر می سازند.
نظریه «One world» مشهور امریکائی ها را در پایان قرن نوزدهم،
در همان زمان که گندم آرژانتین مزرعه داران انگلیس را ورشکست
می کرد نیز می شد دید. دیگر جنگ عام فقط جنگ همه افراد يك اجتماع
ملی در برابر همه افراد ملتی دیگر نیست: بلکه بدین سبب نیز عام است
که خطر سرایت به سراسر کره زمین را دربر دارد.

بدینگونه جنگ ملتها (ملت های بورژوا) - که جنگ ۱۹۱۴
نخستین نمونه آن است، و از سال ۱۹۰۰ اروپا را تهدید می کند- دیگر
جنگی نیست که يك نفر یا يك دولت آنرا ایجاد کرده باشد، بلکه نتیجه
ضروری کوششی دسته جمعی است که از همان آغاز قرن بر کسانی
که می خواهند همان سیاست را با وسایل دیگری ادامه دهند تحمیل
می شود. به عبارت دیگر راه انتخاب روشن است: یا جنگ نباید باشد،
یا اگر هست، چنین جنگی است. چنین جنگی است که پدران ما کرده اند،
و دولت ها، که ناظر وقوع آن بوده اند، ولی فراست یا شجاعت جلوه
گیری از آن را نداشته اند، بیهوده کوشیده اند تا آن را «انسانی» کنند.
با این همه در نخستین جنگ جهانی، نیت کشتار دسته جمعی،
جز بطور پراکنده، ظاهر نمی گردد. در این جنگ مانند قرون گذشته
هدف نخستین آنست که قدرت نظامی کشوری در هم شکسته شود،
حتی اگر هدف اصلی انهدام اقتصاد آن کشور باشد. اگر درست است
که دیگر تشخیص دقیق افراد غیر نظامی از نظامی میسر نیست، بدلیلی که
گفته شد، بسیار کم اتفاق می افتد که افراد غیر نظامی را مخصوصاً
هدف کشتار قرار دهند (جز در موارد محدود حمله هایی که برای ایجاد

ارباب صورت می گیرد). وانگهی کشورهای متخاصم - یا دست کم کشورهای که جنگ را اداره می کنند- نیروهای صنعتی جهانند. این معنی در آغاز کار متضمن نوعی تعادل در میان آنهاست: یعنی هر کدام از این کشورها که خطر نابودی مردمش را احساس می کند نیروئی انصرافی در اختیار دارد، یعنی نیروئی که قادر است قاعده قصاص و انتقام را اعمال کند. این امر بدان معنی است که در بحبوحه کشتار، نوعی احتیاط مراعات می شود.

۲

با اینهمه از سال ۱۸۳۰ به بعد و در تمام مدت قرن گذشته خارج از اروپا کشتارهای بسیاری به وقوع می پیوندد که جنبه عام دارد. بعضی از این کشتارها معرف نظام سیاسی و استبدادی کشور در کار جنگ است، و برخی دیگر- که ما برای شناختن اسلاف امپریالیسم امریکا و طبیعت جنگ ویتنام به مطالعه آنها نیاز داریم- از نظام داخلی دموکراسی های سرمایه داری سرچشمه می گیرد. نیروهای مقتدر جهان، خاصه انگلستان و فرانسه، برای صدور کالاها و سرمایه های خود به تشکیل امپراتوریهای مستعمراتی می پردازند. نامی که فرانسویان بر روی «فتوحات» خود گذاشته اند، یعنی متصرفات ماوراء بحار، بخوبی نشان می دهد که اینان نتوانسته اند جز از راه جنگهای تهاجمی این سرزمین ها را به دست آورند. در خانه حریف به جستجوی حریف می پردازند، یعنی در آفریقا، در آسیا، و در نواحی کم رشد. و بی آنکه به «جنگ عمومی» دست

بزنند، جنگی که در آغاز کار احتمال نوعی عمل متقابل در آن هست، از برتری مطلق سلاحها استفاده می کنند، و جز نیروهای اعزامی را در جنگ درگیر نمی سازند. اگر در این جنگها از قوای منظم ارتش استفاده شود جنگ به آسانی خاتمه می یابد. اما چون این هجوم که بهانه ای هم برای آن نیست، کینه مردم غیر نظامی را تحریک می کند و چون این مردم غیر نظامی طاغیان بالقوه یا سربازان بالقوه اند، دسته های استعمار گرو وجود خود را با ارباب و وحشت بر مردم تحمیل می کنند، یعنی با کشتارهای پیاپی و مداوم. این کشتارها جنبه عام دارند. هدف آنست که «قسمتی از اهالی» نابود شوند (گروه های نژادی، ملی یا مذهبی) تا بقیه مردم بترسند و جامعه بومی منهدم گردد. هنگامی که در قرن گذشته فرانسویان پس از به خون کشیدن الجزایر قانون مدنی خود را که متضمن قواعد قضائی مالکیت بورژوائی بود بر آن جامعه قبیله ای - که در آن هر گروه، مالک زمینی مشاع بود - تحمیل کردند، و مردم را به تقسیم زمینهای موروثی مجبور ساختند، زیربنای اقتصادی آن سرزمین را حسابگرانه منهدم کردند. و زمین از دست این قبایل روستائی به آسانی به دست سوداگرانی که از فرانسه آمده بودند انتقال یافت. استعمار در واقع فتحی ساده نیست (چنان که به سال ۱۸۷۰ الحاق دوایالت آلزاس و لرن به آلمان فتحی ساده بود). استعمار لزوماً کشتار فرهنگ و اندیشه است: نمی توان سرزمینی را مستعمره کرد بی آن که جنبه های خاص جامعه بومی را حسابگرانه از میان برد، و بی آن سرزمینی را از همانند شدن با مردم کشور استعمارگر، منع کرد و بومیان را از تمتع از مزایای آن محروم ساخت. استعمارگری در واقع دارای نظامی است و قواعدی: مستعمره مواد اولیه و مواد خوراکی

خود را به بهائی نازل به قدرت استعمار گری می فروشد، و در عوض محصولات صنعتی آن کشور را، به بهای بازار بین المللی دریافت می دارد. این نظام عجیب مبادله برقرار نمی شود مگر این که کار و زحمت به طبقه پرولتاریای فرو دست کشور مستعمره، در مقابل دریافت مزد بخور و نمیری تحمیل گردد. نتیجه ضروری چنین وضعی آنست که استعمار زدگان شخصیت ملی خود، فرهنگ خود، آداب و رسوم خود و حتی گاهی زبان خود را از دست می دهند، و در عین سیاه روزی چون اشباحی زندگی می کنند، اشباحی که مردم «عقب ماند گیشان از کاروان بشریت» به رخشان کشیده می شود.

با اینهمه ارزش دسترنج تقریباً رایگانیشان تا حدی آنان را در برابر کشتار عام محفوظ نگاه میدارد. مثلاً اندکی پیش از تشکیل دادگاه نورمبرگ، فرانسویان در ناحیه «ستیف» الجزایر هفتاد هزار نفر از مردم این سرزمین را کشتند. چون این موضوع «امری عادی» بود هیچکس بدین فکر نیفتاد که دولت فرانسه را نیز همچون نازیها بمحاکمه بکشد. ولی گسترش این «انهدام عمدی قسمتی از گروههای بومی» مستلزم زیان مادی استعمار گران بود. استعمار گران با کشتار عام این پرولتاریای فرودست خود را نیز خانه خراب می کردند. فرانسویان بدان سبب در جنگ الجزایر شکست خوردند که نه توانستند مردم آن سرزمین را نابود کنند و نه توانستند آن مردم را همرنگ جماعت فرانسوی سازند.

از ملاحظات مذکور این نتیجه حاصل می‌شود که نظام جنگهای مستعمراتی پس از پایان جنگ دوم جهانی دگرگون شده است. در این زمانهاست که ملت‌های استعمارزده، که بر اثر تضاد مذکور و حوادث و وقایع ناشی از آن و بعدها بر اثر فتوحات مائوتسه تونگ، درباره «امپراتوری‌ها» آگاهی روشنی حاصل کرده‌اند، تصمیم می‌گیرند که استقلال ملی خود را باز پس ستانند. خصوصیات این جنگ از پیش تعیین شده است: استعمارگران از حیث سلاح برتری دارند و استعمار زدگان از حیث نفر. حتی در الجزایر - مستعمره‌ای که هم برای کوچ کردن فرانسویان بدانجا بود و هم برای استثمار - نسبت استعمارگر به استعمارزده نسبت یک به نه بود. در دو جنگ جهانی بسیاری از استعمارزندگان حرفه‌سپاهیگری را آموخته بودند و به صورت رزمندگان مقاوم درآمده بودند. با وجود این کمی و کهنگی سلاحها - دست کم در آغاز کار - مستلزم آن بود که رزمندگان بصورت واحدهای معدودی در آیند. اقدامات ایشان نیز تابع اوضاع عینی بود: یعنی ترور و شلیک و غافلگیری دشمن. همه این کارها مستلزم تحرك فوق العاده گروههای رزمنده بود، که می‌بایست ناگهانی ضربت بزنند و بی درنگ ناپدید شوند: تمام این کارها جز با همکاری همه مردم امکان‌ناپذیر می‌بود. همکاری صمیمانه نیروهای آزادیبخش و توده‌های مردم از همین جا ناشی می‌شود: نیروهای آزادیبخش هر جا را تصرف می‌کنند زمین‌ها را میان دهقانان تقسیم می‌کنند، دست به تشکیل نیروهای سیاسی می‌زنند، به تعلیم مردم می‌پردازند و توده مردمان، نیروهای آزادیبخش را حفظ

می‌کنند، غذاشان میدهند و سربازانشان را پنهان می‌کنند و جوانان خود را بدیشان می‌بخشند تا ائتلاف قوا جبران شود. تصادفی نیست اگر جنگ‌های توده‌ای با اصول خود، بانقشه‌های عمومی و طرحهای موضعی خود، و با صاحب‌نظران خود در زمانی به وجود می‌آید که کشورهای صنعتی، با مصنوعات اتمی، به جنگ عام جنبه‌ای مطلق می‌دهند. و نیز تصادفی نیست اگر حاصل نهائی این جنگهای توده‌ای انهدام نظام استعمار-گری باشد. تضادهائی را که موجب پیروزی جبهه ملی الجزایر شد تقریباً در دوران ما در همه جا می‌توان باز یافت: در واقع جنگ توده‌ای ناقوس مرگ جنگ کهن را می‌نوازد (همچنانکه در همین زمان بمب هیدروژنی چنین می‌کند). ارتش استعمار گران در برابر رزمندگان که از طرف همه مردم حمایت می‌شوند قادر به انجام هیچ کاری نیست. ارتش استعماری برای اجتناب از غافلگیریهای بستوه آورنده که در آنان ایجاد ارباب می‌کند و «دین بین فو»^۱ی بر سر راهشان می‌گذارد فقط يك وسیله دارند و آن «خالی کردن آب ظرف»^۱ است یعنی انهدام افراد غیر نظامی. در نتیجه سربازان کشور استعمار گر دهقانان خاموش و لجوجی را که در يك کیلومتری محل شبیخون قرار دارند و از هیچ جا خبر ندارند و هیچ چیز را ندیده‌اند، بزودی زود مخوف‌ترین دشمن خود به حساب می‌آورند. و چون اتحاد تمام يك ملت موجب شکست جنگهای کهن شده است، تنها نقشه مؤثر ضد ارتش آزاد بیخش، نابود کردن این ملت است، یعنی نابود کردن غیر نظامی‌ها، نابود کردن زنها و بچه‌ها. پاسخ کشورهای استعمار گر به طغیان استعمار زدگان این است:

۱- اشاره است به گفته مشهور ژنرال جیپ که «رزمندگان ما در میان مردم به سر می‌برند، چون ماهی در آب» و نقشه متقابل امریکا که: پس باید آب ظرف را کشید. م.

شکنجه و کشتار عام. و این پاسخ، چنانکه می‌دانیم، اگر ریشه‌دار و همه‌جانبه نباشد بی‌معنی است. استعمارزدگان مصمم و متحد، متحد به یمن ارتش نجاتبخش، این مردمان آگاه از سیاست و پرخاشجوی، دیگر مانند عصر طلائی استعمارگری از یک کشتار «نمونه‌ای عبرت‌آموز» نمی‌ترسند، بلکه برعکس برخشم و کین خود می‌افزایند: دیگر نمی‌توان این مردم را ترساند، پس باید به «قلع و قمع» آنان پرداخت. و چون این کار جز با قلع و قمع اقتصاد استعماری (که نتیجه مستقیم آن‌انهدام نظام مستعمره داری است) امکان‌پذیر نیست، ناچار استعمارگران دیوانه می‌شوند. کشورهای استعمارگر در کار سرازیر شدن افراد و پول‌های خود در کام جنگی بی‌سرانجام درمی‌مانند، توده‌های کشورهای استعمارگر سرانجام با ادامه جنگی وحشیانه به مخالفت برمی‌خیزند و بدینگونه کشورهای استعمارزده به کشورهایی حاکم بر سرنوشت خود تبدیل می‌گردند.

۲

با این همه مواردی هست که تناقضات ناشی از زیربنای کشور مستعمره‌دار سدره کشتار عامی که پاسخ جنگهای توده‌ای است نمی‌تواند بود. در این حال نقشه کشتار عامی همه‌جانبه، شالوده مطلق جنگهای ضد ارتشهای ملی قرار می‌گیرد. و در بعضی موارد حتی ممکن است بصورت هدفی فوری یا تدریجی درآید. و این درست همان موردی است که در ویتنام پیش آمده است. در اینجا امپریالیسم در سیر تحولی

خود به مرحله تازه‌ای رسیده است، امپریالیسمی که عادتاً نظام نو-استعماری خوانده می‌شود. زیرا این نظام بر مبنای هجوم به‌منظور تحمیل مجدد استعمار به کشوری که سابقاً مستعمره بوده و به تحصیل استقلال خود نائل گردیده است، تعریف می‌شود. در آغاز کار از راه کودتا یا نقشه چینی دیگر ترتیبی می‌دهند که اداره کنندگان جدید دولت، نماینده منافع مردم نباشند. بلکه نماینده قشر کوچکی از طبقات ممتاز باشند، و در نتیجه گماشتگان سرمایه‌های خارجی. در ویتنام ظهور «نگودین دیم» چنین بود. دست‌نشانده‌ای که امریکائیان بر ویتنام تحمیلش کردند و مسلحش ساختند. او بود که قرارداد ژنو را مردود دانست و سرزمین ویتنام واقع در جنوب مدار ۱۷ درجه را دولت مستقلی اعلام کرد. از این مقدمات نتیجه لازمی حاصل می‌شود: پلیسی لازم است و سپاهی تا همه‌جا رزمندگان قدیمی را دنبال کنند رزمندگان که به سبب محروم شدن از پیروزی، درست بهمین علت و پیش از هر گونه مقاومت مؤثری، دشمن حکومت تازه به حساب می‌آیند. کوتاه سخن آنکه این حکومت ارباب و وحشت، موجب طغیان تازه‌ای در جنوب می‌شود و آتش جنگ توده‌ای را روشن می‌کند. آیا آمریکا می‌پنداشته است که «نگودین دیم» طغیان را در نطفه خفه خواهد کرد؟ در هر حال آمریکا در فرستادن کارشناس و سپس در اعزام قوا تردید نمی‌کند. و از همین جا تا حلقوم در کشمکش ویتنام فرومی‌رود. در اینجا باز سروکار ما تقریباً با جنگی است که «هوشی مینه» با فرانسویان می‌کرد، هرچند که دولت آمریکا در آغاز کار مدعی است که اعزام قوا به ویتنام فقط و فقط زاده بزرگواری است و به خاطر انجام وظیفه نسبت به يك دولت منفق.

این صورت ظاهر قضیه است. اما اگر باطن امر را در نظر آوریم خواهیم دید که این دو جنگ پیاپی، طبیعتاً متفاوتند: امریکا بر عکس فرانسه در ویتنام منافع اقتصادی ندارد. بهتر بگوئیم منافی دارد: بنگاهها و مؤسسات خصوصی امریکا در ویتنام سرمایه گزاریهایی کرده اند، اما این منافع و سرمایه ها چنان مهم نیستند که در صورت اقتضا نتوان فداشان کرد بی آن که به ملت امریکا در صورت مجموع زیانی برسد، یا صاحبان انحصارها واقعاً لطمه ای ببینند. بدینگونه حکومت امریکا بدین سبب که به علل مستقیماً اقتصادی نمی جنگد، موجبی نمی بیند که برای پایان دادن به جنگ، از آن نقشه مطلق، یعنی از کشتار عام امتناع ورزد. البته این امر کافی نیست که بگوئیم امریکا چنین هدفی دارد، اما بطور ساده می گوئیم که هیچ چیز امریکا را از رفتن بسوی این هدف باز نمی دارد.

در واقع به استناد نظر خود امریکائیان منظور ایشان از این جنگ دو چیز است: دین راسک بتازگی گفته است که: «ما در ویتنام از خود دفاع می کنیم». دیگر سخن از نگویدین دیم، این متفقی که وضعش در خطر بود، نیست. دیگر سخن از ژنرال «کی» که از راه بزرگوار به کمکش می شتافتند نیست، اینك خود امریکا در سایگون در خطر است. این امر بدان معنی است که هدف امریکائیان، هدفی سیاسی است: امریکا می خواهد که چین کمونیست، این مانع بزرگ توسعه طلبی خود را محاصره کند، پس اجازه نمی دهد که جنوب شرقی آسیا از دست برود. امریکا در تایلند گماشتگان خود را به حکومت رسانده است. دو سوم لائوس زیر نظارت امریکا است. کامبوج در معرض تهدید امریکا است. اما همه این فتوحات، بیهوده خواهد بود اگر امریکا در برابر خود،

ویتنامی آزاد ببیند، ویتنامی متحد با سی و يك ميليون جمعیت. بهمین سبب است که فرماندهان امریکا آگاهانه ویتنام را «کلید» آسیای جنوب شرقی میدانند، بهمین سبب است که دین راسک بالحنی، به رغم او مضحکه آمیز، ادعا می کند که ارتش امریکا در ویتنام می جنگد «تا از وقوع جنگ سوم جلوگیری کند». این جمله یا بکل بی معنی است یا باید معنی اش را فهمید. معنیش این است: امریکا در ویتنام برای پیروزی در جنگ سوم می جنگد. حاصل کلام آنکه نخستین هدف امریکا آنست که لازم می بیند «خط دفاعی اقیانوس کبیر» را استحکام بخشد. ضرورت این کار فقط در دستگاه سیاست عمومی امپریالیسم توجیه پذیر است.

دومین هدف امریکا هدف اقتصادی است. ژنرال وستمورلند این هدف را در پایان اکتبر سال گذشته با عبارت زیر بیان کرده است: «ما در ویتنام می جنگیم تا نشان دهیم که جنگهای توده ای بی حاصل است». باید پرسید می خواهند به چه کسی نشان بدهند؟ به خود ویتنامیها؟ اگر چنین باشد سخت جای تعجب است. آیا ضرورت دارد که اینهمه جان و آنهمه مال صرف شود تا به ملتی کشاورز بی چیز، که در صدها هزار کیلومتری سانفرانسیسکو می جنگد، امری قبولانده شود؟ و بویژه چه نیازی است که این ملت مورد حمله قرار گیرد، به جنگ تحریک شود، تا بعد درهم شکسته شود و به او نشان داده شود که پیکارش بی حاصل است؟ در حالی که منافع شرکت های بزرگ در آنجا بسیار ناچیز است. گفته وستمورلند- مانند گفته دین راسک- باید تکمیل شود. می خواهند به دیگران نشان دهند که جنگ های ملی و توده ای بی سرانجام است، به تمام ملتهای استثمار شده و تابع ستم استعمار که ممکن است به صرافت

رهائی از زیر یوغ یانکی‌ها بیفتند و بدین‌منظور برضد حکومت‌قلابی کشور خود، برضد سرمایه‌داران بزرگ سرزمین خود که از طرف ارتش محلی حفظ میشوند و سپس برضد «نیروهای ویژه» امریکا و سرانجام برضد سربازان آمریکائی دست به جنگ توده‌ای بزنند، و خلاصه در مرحله اول می‌خواهند به امریکای لاتین نشان بدهند، و سپس در معیاری وسیع‌تر به همه جهان سوم. دولت امریکا می‌خواهد به چه گوارا که می‌گفت «باید چند ویتنام ایجاد کرد» جواب بدهد: «همه آنها درهم شکسته خواهد شد همچنانکه این یکی.»، به عبارت دیگر این جنگ پیش از هر چیز ارزش نمونه‌ای دارد. نمونه و عبرتی برای سه قاره و شاید برای چهار قاره: آخریونان نیز سرزمینی کشاورزی است و تازگی هادیکتاتوری نظامی بر آن تحمیل شده و بدینست که مردمش بدانند: یا انقیاد یا ریشه کن شدن از بنیاد. بدینگونه این کشتار عام و نمونه‌ای بسا کل بشریت سروکار دارد. با این اخطار است که شش درصد افراد روی زمین می‌خواهند بدون خرج و رنج زیاد نود و چهار درصد بقیه را زیر فرمان خود در آورند. بدیهی است از نظر تبلیغات بهتر به نظر می‌رسد که ویتنامی‌ها پیش از نابود شدن تسلیم شوند. اما این امر مسلم نیست، و اگر ویتنام از نقشه جغرافیا حذف شود اوضاع رو به راه‌تر خواهد بود. زیرا اگر ویتنام از در تسلیم درآید ممکن است تصور شود که این تسلیم مولود ضعفی اجتناب‌پذیر بوده است. اما اگر این دهقانها یک دم ضعف و تزلزل بخود راه ندهند و اگر به بهای مرگی اجتناب‌ناپذیر شهادت خود را حفظ کنند، در این حال به احتمال بیشتر جنگهای توده‌ای آینده با نومیدی مواجه خواهد شد.

از آنچه گفته شد سه موضوع را ثابت کردیم: آنچه حکومت

امریکا طالب است پایگاهی است و دادن درس عبرتی. برای رسیدن به هدف اول ممکن است بدون پیش آمدن اشکالی، جز مقاومت خود ویتنامیها، همه يك ملت را قلع و قمع کرد و صلح امریکائی را در ویتنامی برهوت به کرسی نشاند. برای رسیدن به هدف دوم لازم است که - دست کم در قسمتی - نقشه نابود کردن مردم تحقق پذیرد.

۵

بیانات زمامداران امریکا فساد صراحت گفته‌های هیتلر در زمان خود است. بدان سبب که دیگر صراحت لزومی ندارد: کافی است که رویدادها سخن بگویند. سخنرانی‌هایی را که پس از رویدادهای آید هیچکس باور نمی‌کند جز خود ملت امریکا. بقیه جهانیان به خوبی موضوع را در می‌یابند: حکومت‌های شريك امریکا ساکت می‌مانند ولی دیگران از کشتار عام پرده برمی‌دارند. و دولت امریکا مزورانه ادعا می‌کند که چنین مسئله‌ای هیچگاه مطرح نبوده است، و مردم با این اتهامات بی‌اساس تعصب خود را نشان می‌دهند. حکومت امریکا ادعا می‌کند که: «در حقیقت ما همواره به ویتنامی‌های شمال و جنوب پیشنهاد کرده‌ایم که شما باید از دو چیز یکی را انتخاب کنید: یا دست از تجاوز بردارید یا منتظر ضربه ما باشید.» امروزه دیگر لازم به توضیح نیست که این حرف یاوه است زیرا مهاجم امریکا است، و در نتیجه فقط و فقط امریکا است که می‌تواند به تهاجم پایان بدهد. این یاوه گوئی چندان حساب نشده هم نیست. امریکا با تردستی نا آشکاری پیشنهادی مطرح

می کند که برای ویتنامی ها پذیرفتنی نیست و با این کار اختیار توقف جنگ را در دست خود قرار می دهد. با این همه پیشنهاد امریکا را باید این طور ترجمه کرد: یا به شکست خود اعتراف کنید یا این که «شما را به عصر حجر بازمی گردانیم». جای گفتگو نیست که راه حل دوم کشتار عام است. ممکن است گفته شود که البته کشتار عامی است اما مشروط است. باید دید آیا این استدلال از نظر قضایی پذیرفتنی است؟ و آیا طرح مسئله اساساً درست است یا نه؟

اگر این استدلال دارای مفهومی قضایی باشد به راستی حکومت امریکا از اتهام کشتار عام تبرئه میشود، اما همچنانکه «ماتاراسو»^۱ نشان داده است علم حقوق، که میان قصد و انگیزه^۲ تفاوت قائل می شود، جایی برای برائت باقی نمی گذارد: کشتاری عام - بویژه اگر طی چند سال تدارك شود - ممکن است برای توجیه خود، عنوان «شاننازی»^۳ داشته باشد. ممکن است اعلام شود که بشرط تسلیم طرف، کشتار قطع میشود. اینها توجیه کار است. ولی خودکار، مطلقاً، کشتار عامی است که از روی قصد و عمد صورت می گیرد بویژه هنگامی که - مانند موضوع مورد بحث - قسمتی از مردم نابود شوند تا بقیه مجبور به بیعت باشند. با این همه، دقیق تر باشیم و ببینیم شق دومی که امریکا پیشنهاد می کند چیست؟ در ویتنام جنوبی مردم بین دو راه باید یکی را انتخاب

1- Matarasso

۲- کسی تصمیم می گیرد پولداری را بکشد تا با تصاحب پولهای او صاحب زندگی بهتری شود. تصمیم او را به قتل، قصد (Intention) می گویند و نظر او را به زندگی بهتر، انگیزه امر (Motif). در حقوق جزا آنچه رکن جرم را تشکیل می دهد قصد عمل است نه انگیزه. م.

۳- Chantage. عمل کسی که از دیگری با تهدید پول یا امتیازی می خواهد.

کنند: در اینجا مزارع به آتش کشیده می شود، مردم زیر بمبارانهای طولانی و مخصوصاً بمبارانهای کشنده قرار می گیرند، چارپایان نابود می شوند، نباتات را با مواد ریزنده بر گ می خشکانند، کشتزارها را با مواد سمی می آلاینند. جمعیت را به مسلسل می بندند، می کشند، هتک ناموس می کنند، غارت می کنند. این کارها به معنای دقیق تر کلمه، کشتار عام نام دارد، یا به عبارت دیگر ریشه کن ساختن توده های مردم. اما راه دوم کدام است؟ ملت ویتنام باید چه کند تا از این مرگ وحشتناک رهایی یابد؟ یا باید به قوای مسلح آمریکا یا سایگون بپیوندد، یا در اردو گاههای نظامی زندانی شود، یا در «کانون های زندگی نوین» محبوس گردد. این کانونها با اردو گاههای نظامی فقط در نام اختلاف دارد، و در واقع هر دو، اردو گاه کار اجباری است. ما با شهادتهایی که در دادگاه شنیدیم از ماهیت این اردو گاهها بخوبی مطلعیم: این اردو گاهها با سیم خاردار محصورند. در آنها جایی برای بر آوردن ابتدایی ترین نیازهای زندگی وجود ندارد: کم غذایی حکم فرماست، از بهداشت خبری نیست، زندانیان در چادرها یا در زاغه های تنگ، روی هم انباشته می شوند. در هر دو جا تنفس دشوار است. نوامیس اساسی اجتماعی به هیچ گرفته میشود. شوهران، از همسرانشان جدا میشوند و مادران از فرزندان. از زندگی خانوادگی (که در ویتنام مقامی والا دارد) اثری نمی توان یافت. چون زندگی زناشویی متلاشی شده است از توالد و تناسل نشانی نیست. هر گونه امکان اجرای مراسم مذهبی یا فرهنگی منتفی است. حتی کار کردن، کار کردن آدمی برای تأمین قوت لایموت خود و کسانش، از مردم دریغ می شود. این تیره بختان حتی برده هم نیستند. وضع بردگی مانع از آن نشده است که سیاهان آمریکا فرهنگی عمیق داشته باشند. در ویتنام

جامعه انسانی تبدیل شده است به انبار انسانی، به بدترین زندگی گیاهی. هنگامی که این مردم، مردمی که چون گردو تل انبار شده اند، وخشم و کین وجودشان را می جود، بخواهند خود را از چنین وضعی نجات دهند ارتباطشان جز ارتباطی سیاسی نمی تواند بود: مخفیانه گرد هم می آیند تا مقاومت کنند. دشمن این را حدس می زند نتیجه این که حتی اردو گاهها نیز دوباره و سه باره در معرض کندو کاو نظامی هاست. حتی در اردوگاه نیز امنیت هیچگاه برقرار نیست، و نیروهایی که آدمها را گردووار گرد هم جمع کرده اند بی وقفه در کار فعالیت اند. اگر تصادفاً خانواده ای، یعنی چند بچه با خواهر بزرگشان یا با مادر جوانشان آزاد شوند، این عده به پرولتاریای فرودست شهرهای بزرگ اضافه می شوند: خواهر بزرگ یا مادر که وسیله تامين معاشی ندارند، برای سیر کردن شکم، در قعر انحطاط، ناموس خود را به دشمن می فروشند. اینها که می نویسم و در ویتنام جنوبی می گذرد و به موجب شهادت آقای دونکان^۱ سر نوشت يك سوم از مردم است، جز نوع دیگری از کشتار عام نیست، که به موجب کنوانسیون ۱۹۴۸ محکوم شناخته شده است. این کنوانسیون اقدامات زیر را محکوم می شناسد:

«تعرض فاحش نسبت به سلامت جسمی یا روحی اعضای جامعه؛
 «ایجاد وضعی که به تخریب کلی یا جزئی جامعه انسانی منجر گردد؛
 «اقداماتی که موجب جلوگیری از تولد و تناسل در جامعه شود؛
 «کوچ دادن اجباری کودکان...»

به عبارت دیگر این ادعا درست نیست که مردم ویتنام میان مرگ و اطاعت حق انتخاب دارند. زیرا اطاعت در این وضع، خود کشتاری

است عام. باید گفت که مردم ویتنام میان مرگ خشونت باری آنی و مرگی تدریجی همراه با انهدام قوای جسمی و روحی، حق انتخاب دارند. بهتر بگوییم حق انتخابی نیست. شرطی نیست تا با ایفای آن بتوان از این وضع رهایی یافت. «عملیات نظامی» حساب نشده و گاهی نیز اقداماتی که برای ارباب صورت می گیرد گوشه‌ای از کشتار عام است که هیچکس را از آن گریزی نیست.

آیا در ویتنام شمالی وضع دیگری حکمفرماست؟

در اینجا از يك سوی پای قلع و قمع مردم در میان است: نه تنها خطر مرگ روزانه آدمیان را تهدید می کند بلکه زیربنای اقتصادی جامعه از سدها گرفته تا کارخانه‌ها، بطور منظم درهم کوبیده می شود؛ تا آنجا که «سنگ روی سنگ نماند». حمله‌های عمدی به مردم غیر نظامی و خاصه به مردم روستایی، تخریب بیمارستانها، آموزشگاهها و پرستشگاهها، سماجی پیگیر به منظور انهدام بنای بیست ساله سوسیالیسم، آیا همه اینها برای ایجاد وحشت در مردم است؟ اینها همه جز از راه قلع و قمع روزانه و روزافزون همه مردم امکان پذیر نیست. وانگهی همین ایجاد وحشت، در این اوضاع و احوال روانی و اجتماعی، به خودی خود کشتاری است عام: از کجا معلوم که این وحشتها، خاصه در کودکان، منجر به اختلال قوای دماغی نگردد؟ اختلالی که اگر نه برای همیشه، دست کم برای مدتی طولانی، سلامت آنان را به مخاطره اندازد.

شق دیگر، تسلیم ویتنام شمالی است. یعنی اینکه ویتنامی‌ها بپذیرند که بدو پاره تقسیم شوند و دیکتاتوری امریکائیان، بطور مستقیم یا بوسیله زمامداران واسطه، به هم وطنشان یا بهتر بگوییم به اعضای خانواده‌شان که جنگ میانشان جدایی انداخته است تحمیل شود. آیا

این خواری تحمل ناپذیر به جنگ خاتمه خواهد داد؟ مسلم بودن قضیه سخت مورد تردید است:

جبهه آزادیبخش ویتنام جنوبی و جمهوری ویتنام شمالی هر چند که برادرانه متحدند اما نقشه‌های عمومی و طرح‌های موضعی جنگشان متفاوتست، زیرا موقعیت آنان در جنگ با هم تفاوت دارد. اگر جبهه آزادیبخش ویتنام جنوبی به جنگ ادامه دهد هواپیماهای بمب افکن امریکا، به رغم تسلیم ویتنام شمالی، به درو کردن ویتنام جنوبی ادامه خواهند داد. امریکا رسماً اعلام کرده است که در صورت خاتمه جنگ حاضر است با بزرگوارى زیاد سیل دلار را برای آغاز «دوران سازندگی» روانه ویتنام شمالی کند. این سخن، درست بدان معنی است که دولت امریکا با سرمایه‌گذاریهای خصوصی، یا با وامهای مشروط خود، اساس اقتصاد سوسیالیستی را از بن ویران خواهد کرد. و این کشتاری است عام: کشوری مستقل را به دوپاره تقسیم می‌کنند، نیمی از آن را متصرف می‌شوند و با ایجاد ارباب بر آن فرمان می‌رانند؛ و در نیمه دیگر سازمانی را که به بهایی بس گران بوجود آمده است در زیر فشار اقتصادی و با توسل به سرمایه‌گذاریهای حساب شده منهدم می‌کنند. در این حال جامعه ملی «ویتنام» از نظر صوری نابود نمی‌شود ولی فاقد وجود حقیقی خواهد شد: زیرا از نظر اقتصادی و سیاسی و فرهنگی نابودش کرده‌اند. در ویتنام شمالی مانند ویتنام جنوبی فقط در مورد دو نوع نابودی حق انتخاب وجود دارد: یا مرگ دسته‌جمعی یا مثله شدن. نکته بسیار پرمعنی اینکه حکومت امریکا مقاومت جبهه آزادیبخش ویتنام جنوبی و مردم ویتنام شمالی را آزموده است: میداند که ویران کردن ویتنام کافی نیست، مگر آن که مطلقاً همه‌جانبه باشد: امروز جبهه آزادیبخش

از هر زمان دیگر نیرومندتر است. ویتنام شمالی تزلزل ناپذیر است. تنها به همین علت نیز ممکن نیست که هدف امریکا اجبار ویتنام به تسلیم باشد. هدف، قلع و قمع است حساب شده: صلح دلیرانه‌ای به ویتنام پیشنهاد میشود در حالی که می‌دانند مورد قبول قرار نخواهد گرفت. باز گذاشتن ظاهری راه دوم، مقصود حقیقی امپریالیسم را که رسیدن تدریجی به اوج نردبان هجوم است - یعنی کشتار عام کامل - پنهان می‌دارد. ممکن است ایراد شود که حکومت امریکا می‌توانست بلافاصله بدین منظور برسد و خاک ویتنام را با يك «حمله برق‌آسا» از وجود همه ویتنامی‌ها پاک کند. اما گذشته از آنکه چنین قلع و قمع مستلزم تدارك وسایل و مقدماتی پیچیده است، مثلاً باید در تایلند پایگاه‌های هوایی که از هر حیث در اختیار امریکا باشد بوجود آید تا پرواز هواپیماها را به پنجهزار کیلومتر تقلیل دهد. هدف اصلی «هجوم تصاعدی» امریکا در گذشته و حال تدارك افکار عمومی طبقه بورژوا برای کشتار عام بوده و هست. از این نظر توفیق امریکائیان بسیار زیاد است: اگر بمبارانهای حساب شده و متوالی محله‌های پر جمعیت هائیفونگ و هانوی در دو سال پیش موجب اعتراضهای شدید می‌شد، امروز این اعتراض، جای خود را به نوعی بی‌اعتنایی عمومی داده است که نشان دهنده افزایش بی‌دردی است. بر اثر يك رشته بازیها، افکار عمومی با فشاری آرام آرام و پیوسته رو به تزاید بر ویتنام موافق شده است. و این کار در واقع آماده کردن نردبان است برای کشتار عام نهایی. اما این کشتار عام میسر است؟ نه. ولی این عدم امکان فقط و فقط نتیجه ایستادگی ویتنامی‌هاست و شهادت ایشان و محصول کار شایان تحسین تشکیلات آنها. تا آنجا که مربوط به حکومت امریکاست محال است هیچ عاملی بتواند بار جنایت

را از دوش او بردارد. هوشیاری و قهرمانی زیان دیده از جنایت آثار این جنایت را کاهش نخواهد داد.

اکنون می‌توانیم از گفته‌های خود نتیجه‌بگیریم:

در برابر جنگی توده‌ای که محصول دوران ماست و پاسخی است به هجوم امپریالیسم و مطالبه حق حاکمیت از طرف ملتی واقف به اتحاد خود، فقط دو راه باز است: یکی آنکه مهاجم عقب‌نشینی کند و با توجه به اینکه ملتی تمام و کمال در برابر او قد برافراشته است از در صلح درآید. دیگر آنکه مهاجم با اطلاع از اینکه تیغ شیوه‌های قدیمی جنگ کند شده دست به قلع و قمع نام و تمام ملتی بزند، بشرطی که این کار منافع او را به خطر نیندازد. انتخاب دیگری نیست، راه دیگری نیست. اما دست کم این انتخاب همیشه ممکن است. حال چون قوای مسلح امریکا در ویتنام لانه کرده‌است، چون امریکا پیوسته بمبارانها را تشدید می‌کند و به کشتار می‌پردازد، چون امریکا می‌کوشد لائوس را به تبعیت خود درآورد، و می‌خواهد کامبوج را اشغال کند، درحالی که می‌تواند به خانه خود برگردد، جای تردید نیست که حکومت امریکا به رغم انکارهای سالوسی خود راه کشتار عام را برگزیده است.

۶

حقایق عینی قصد را روشن می‌سازند. همچنانکه ایبار^۱ می‌گوید

این قصد لزوماً با سبق تصمیم^۱ طرحریزی شده است. ممکن است در مواردی کشتار عام بطور آنی و بر اثر بروز احساسات در جریان جنگهای قبیله‌ای یا فتودالی صورت گیرد. اما کشتار عامی که محصول زمان ماست و هدفش نابودی مبارزان ملی و توده‌ای است مستلزم تشکیلاتی است و پایگامهایی و در نتیجه مستلزم شرکای جرمی (که بعدها بوجود می‌آیند) و مستلزم بودجه و بژه‌ای. بنابراین می‌بایستی درباره آن اندیشید و آن را طرحریزی کرد. آیا این نکات بدان معنی است که مرتکبان این کشتار درمورد نیت خود آگاهی روشنی تحصیل کرده‌اند؟ نمی‌توان در این باره یقین کرد مگر آنکه عمق کار را در نظر آوریم. در این صورت درمورد سوء نیت بی‌چون و چرای مرتکبان به نتایج حیرت‌آوری می‌رسیم. شاید بعضی از دستیاران وزارت امور خارجه آمریکا تا آن حد ماهر باشند که هنوز هم بتوانند این دروغ را در ذهن خود حفظ کنند که گویا بد ویتنام رانمی‌خواهند. پس از اظهارات تازه سخنگویشان می‌توان پنداشت که این خام نمایان روز به روز کمتر می‌شوند. سخن تازه این است که: «ما از خود دفاع می‌کنیم: حتی اگر حکومت سایگون از ما بخواهد که خاک ویتنام را ترک کنیم ما چنین کاری نخواهیم کرد... و از این قبیل». بهر حال ما نباید زیاد در بند این بازی قایم باشک روانشناسی باشیم. حقیقت را در صحنه عمل باید جست،

۱- چنانکه گذشت یکی از رکن‌های اساسی جرم قصد است. گناه اتفاق می‌افتد که قصد جرم آنی است و بدون سبق تصمیم. چنانکه کسی در ضمن منازعه به آدم-کشی می‌پردازد. در این فرض، مرتکب قبلاً قصد قتل نداشته بلکه جریان منازعه او را به چنین قصدی کشانده است. اما اگر کسی قصد جنایتی کند و مدتی درباره آن بیندیشد و سپس قصد خود را اجرا کند در این صورت می‌گوییم جرم با سبق تصمیم انجام گرفته است. -م.

و در نژاد گرایی جنگجویان امریکایی. بی شک این نژاد گرایی ضد
 زنگی و ضد آسیایی و ضد مکزیکی یکی از عوامل اساسی کار است
 که ریشه های عمیق دارد، و چه پنهان و چه ظاهر، پیش از جنگ ویتنام
 نیز وجود داشته است. دلیل این امر آنکه حکومت امریکا از امضاء
 کنوانسیون بین المللی ۱۹۴۸ ضد کشتار عام خودداری کرده است. این
 بدان معنی نیست که دولت امریکا از سال ۱۹۴۸ قصد قلع و قمع ملت ها را
 داشته است، اما به استناد اظهارات خود این دولت بدان معنی است
 که منع کشتار عام در مجلس داخلی بسیاری از ایالات متحده با مخالفت
 روبرو شده است. به عبارت دیگر رهبران کنونی امریکا به استناد ظواهر
 می پندارند که در ویتنام دستشان باز است، زیرا اسلافشان خواسته اند
 که با نژاد گرایی ضد زنگی سفید پوستان جنوب مدارا کنند. در هر حال
 از سال ۱۹۶۵ به بعد نژاد گرایی سربازان یانکی از سایگون تا مدار ۱۷
 درجه اوج گرفته است. جوانان امریکایی شکنجه می دهند، بی هیچ تنفری
 دستگاه تلفن نظامی را به عنوان آلت شکنجه های منافی عفت «بکار می برند».
 برای تفریح و تمرین نشانه گیری به روی زنان بی سلاح تیراندازی می-
 کنند. آلات تناسلی زخمی های ویتنامی را بالگدمی کوبند. گوش مردگان
 را می برند تا به رسم یادبود پیروزی باخود نگاهدارند. افسران امریکایی
 از این هم بدترند: يك فرانسوی در دادگاه شهادت داد که ژنرال امریکایی
 به او گفته است که در برنجزارها، از بالای هلیکوپتر با تفنگ خود به شکار
 «ویتی» می پرداخته است. مسلماً شکار او رزمندگان جبهه آزادیبخش
 که در حفظ خود ماهرند نبوده اند، بلکه دهقانهای بوده اند در کار کاشتن
 برنج. در این اذهان مغشوش بطور روزافزون مفهوم ویتکنگ و ویتنامی
 باهم یکی می شود. در میان امریکائیان شایع است که «ویتنامی خوب،

ویتنامی مرده است». یا گفته‌ای که عکس این است اما همان معنی را می‌رساند: «هر ویتنامی مرده‌ای يك ویتکنگ است» دهقانان در جنوب مدار ۱۷ درجه مشغول برنجکاری‌اند، سربازان امریکایی از راه می‌رسند و خانه‌هایشان را آتش می‌زنند و از آنان می‌خواهند که به «کانوهای زندگی نوین» نقل مکان کنند. دهقانها امتناع می‌کنند. آخر در برابر سربازان غرق اسلحه و پولاد جز این چه می‌توانند بکنند؟ می‌گویند: «محصول برنج خوب شده، می‌خواهیم بمانیم و برنج‌هامان را بخوریم». همین و همین کافی است تا یانکی‌های کم سال را بر سر غیظ بیاورد. جواب می‌دهند: «بله، ویتکنگها این حرف را در کله شما فرو کرده‌اند، و به شما گفته‌اند که مقاومت کنید». این سربازها بقدری غافل و گمراهند که جوابهای ملایمی را که خشونت خودشان موجب شده است، خشونت «ماجر اجویانه» به حساب می‌آورند. بیگمان در عمق این روحیه، سرخوردگی و یاسی هست. این سربازان آمده‌اند تا ویتنامی‌ها را نجات دهند و آنان را از جنگ کمونیست‌های مهاجم آزاد سازند، اما بزودی دستگیرشان می‌شود که ویتنامی‌ها ایشان را دوست نمی‌دارند. می‌بینند که چهره آراسته آزاد کنندگیشان به قیافه اشغالگری تبدیل شده است. این خود آغاز يك آگاهی است. می‌گویند: «کسی ما را نمی‌خواهد، ما در اینجا هیچ کاری نداریم». اما اعتراض بیش از این اوج نمی‌گیرد: در نتیجه به‌خشم می‌آیند و به خود می‌قبولانند که همه ویتنامی‌ها اساساً مظنون‌اند. این نتیجه‌گیری از نظر نظام نو استعماری درست است: اینان بطور مبهمی در می‌یابند که در يك جنگ توده‌ای، دشمنان پیدا منحصرند به افراد غیر نظامی. از اینجا است که سربازان، توده مردم را با نظر تحقیر می‌نگرند. نژادگرایی کار را تکمیل می‌کند: این‌ها که با

ادعای نجات مردم آمده‌اند با شادی خشم‌آمیزی در می‌یابند که برای کشتن مردم آمده‌اند. چون همه مردم از یانکی‌ها متنفرند، پس همه مردم کمونیست بالقوه‌اند. از اینجاست که ما در این اذهان تاریک و فریب‌خورده تبلیغات، حقیقت جنگ ویتنام را باز می‌یابیم. همان که هیتلر می‌گفت. هیتلر یهودیان را می‌کشت زیرا یهودی بودند. نیروهای مسلح امریکا مردها، زنها، بچه‌ها را شکنجه می‌دهند یا می‌کشند زیرا ویتنامی هستند. بدینگونه دروغها و ادعاهای ظاهری حکومت امریکا هر چه باشد، اندیشه کشتار عام در مغز سربازان امریکا رسوخ یافته است. و این است ورطه مانوس شدن با زمینه کشتار عامی که حکومت امریکا سربازان خود را در آن افکنده است. شهادی به نام مارتینسن^۱ دانشجوی امریکایی ۲۳ ساله‌ای که در مدت ده ماه از زندانیان ویتنامی «بازجویی» می‌کرده و سپس تاب تحمل خاطرات خود را از دست داده بود در دادگاه گفت: «من یک امریکایی متوسطم. من شبیه همه دانشجویان امریکائیم و به همین سبب یک جنایتکار جنگی‌ام.» و سپس به حق ادامه داد: «هر کس دیگری هم که به جای من بود چون من می‌شد». تنها اشتباه او این بود که جنایتهای پلید خود را به تأثیر جنگ، جنگ بطور کلی، نسبت می‌داد. نه. نه جنگ انتزاعی و بیرون از موقعیت، بلکه این جنگ، جنگی که بزرگترین نیروهای جهان بر ضد یک ملت کشاورز بی چیز راه انداخته است چنین ثمری به بار می‌آورد. جنگی که بدست کسانی رهبری می‌شود که آن را تنها رابطه ممکن میان کشوری پیشرفته در صنعت و کشوری توسعه نیافته می‌دانند، یعنی رابطه‌ای مبنی بر کشتار و متکی به نژادگرایی. رابطه‌ای که جز قطع فوری جنگ و خود را کنار

کشیدن، از آن گریزی نیست.

جنگ عام مستلزم نوعی تعادل میان نیروهای طرفین و نوعی عمل متقابل است. جنگهای مستعمراتی سابق بدون واکنش متقابل صورت می گرفت، ولی منافع مستعمراتی، کشتار عام را محدود می کرد. کشتار عام حاضر که نتیجه نهایی گسترش ناهماهنگ جوامع بشری است، جنگ عامی است که يك جانبه و بدون کوچکترین عمل متقابلی تا به انتها ادامه می یابد.

حکومت امریکا بدین سبب مقصر نیست که بگوییم واضح کشتار عام قرن ماست. بدان سبب مقصر نیست که از میان واکنش های گوناگون در برابر جنگی توده ای، این یکی را برگزیده است. و نیز مثلاً بدان سبب مقصر نیست که به علل جنگی یا اقتصادی، کشتار عام را به سایر راههای جنگ برتری داده است. در واقع کشتار عام تنها واکنش ممکن در برابر طغیان کل يك ملت بر ضد غاصبان حقوق اوست. حکومت امریکا مقصر است زیرا سیاست تجاوز و سیاست جنگ را که متضمن کشتار عام همه جانبه است به سیاست صلح ترجیح داده است و هنوز هم ترجیح می دهد. سیاست صلحی که یگانه راه اجتناب از جنگ است و لزوماً متضمن تجدید نظر در هدفهایی است که شرکتهای بزرگ بازرگانی بدست هواداران خود تحمیل می کنند. حکومت امریکا مقصر است که جنگ را تعقیب و تشدید می کند، در حالی که هر يك از اعضای این حکومت به استناد گزارشهای فرماندهان نظامی خود، هر روز بیش از روز پیش در می یابند که تنها راه پیروزی امریکا «آزاد کردن» ویتنام از دست هموویتنامی هاست. حکومت امریکا مقصر است زیرا با نیرنگ و دغلی، با دروغگویی و خود فریبی، به رغم آزمونهای این تجربه منحصر

و تحمل ناپذیر، هر لحظه بیش از لحظه پیش در راهی پیش می‌رود که به سر منزلی بی‌بازگشت منتهی می‌گردد. حکومت امریکا مقصراست زیرا بنابه اعتراف خودش عالم‌اعداً جنگی نمونه‌ای را هدایت می‌کند تا با کشتاری عام به همه ملت‌های جهان چنگ و دندان نشان دهد. دیدیم که یکی از عوامل جنگ عام افزایش دائمی شماره و سرعت سیر وسائل ارتباطی است. از سال ۱۹۱۴ به اینطرف دیگر ممکن نیست که جنگی محلی باقی بماند، و لزوماً به همه جهان سرایت می‌کند. در سال ۱۹۶۷ این تحول تشدید شده است، پیوندها و ارتباط‌های One World، این جهانی که امریکا می‌خواهد برتری خود را بر آن تحمیل کند، پیوسته فشرده‌تر می‌شود. به همین علت (که حکومت امریکا از آن بخوبی آگاه است) کشتار عام کنونی در ویتنام - که پاسخی است به جنگ توده‌ای - نه تنها برضد ویتنامی‌هاست بلکه برضد تمام افراد بشر جریان دارد. هنگامی که دهقانی ویتنامی در برنجزارها بر اثر درو مسلسل بر زمین می‌افتد همه ما در شخص او به زمین می‌افتیم. بدینگونه ویتنامی‌ها برای همه مردم دنیا مبارزه می‌کنند، و نیروهای امریکایی برضد همه مردم جهان می‌جنگند. نه به معنای مجازی و نه به معنای انتزاعی کلمه، و نه تنها از این لحاظ که کشتار عام در ویتنام جنایتی است که دنیایی آنرا به موجب حقوق بشر محکوم شناخته است، بلکه از این لحاظ که رفته رفته تهدید کشتار عام با تکیه به تهدید جنگ اتمی (جنگی که جنگ عام مطلق است) بر سر همه نوع بشر کشیده می‌شود. از این لحاظ که همه کسانی که ماهیت این جنایت را (که همه روزه در برابر چشم همگان اتفاق می‌افتد) آشکار نمی‌کنند، شریک این جنایت محسوب می‌شوند. از این لحاظ که کشتار عام برای در بند کردن، به انحطاط

کشاندن ما را سر لوحه کار خود قرار داده است. در این معنی است که کشتار عام امپریالیستی به عمق خود می‌رسد، زیرا گروهی که در پشت سرویتنام هدف آن و هدف تهدید آنست همه گروه بشری است.